

نظر مارکس و انگلس این بود که اگر این مجلس مؤسسان است، پس قانون اساسی وجود ندارد (چرا که این مجلس قرار است قانون اساسی را تدوین کند)، و اگر قانون اساسی وجود ندارد، پس دولتی وجود ندارد و این مجلس باید به جای دولت عمل کند. اما در حالی که این مجلس مشغول تدوین دستور کاری برای تدوین قانون اساسی است، دولت سرنیزه را در دستور کار خود قرار داده و با آن عمل می‌کند.

به نظر مارکس و انگلس، مجلس مؤسسان انگلستان و فرانسه در مرکز آتشفشان انقلاب یعنی لندن و پاریس برپا شد در حالی که مجلس مؤسسان آلمان در شهر کوچک و بی‌رمق فرانکفورت برپا شده است. مقاله سپس با انتقاد شدید از نمایندگان در ادامه می‌گوید:

«چنین مجالسی به جای آن که الهام‌بخش مردم باشند یا از آنها الهام بگیرند، موجب کسالت مردم می‌شوند.»

انگلس پیش‌بینی می‌کند که اگر مجلس حاکمیت و قدرت خود را در برابر حکومت آشکار نسازد و در برابر اعمال قدرت ارتجاعی آن نایستد به زودی بر باد خواهد رفت. (و خواهیم دید که چنین شد).

در دنباله‌ی مقاله، انگلس در انتقاد از حزب دموکرات رادیکال می‌نویسد:

«ما این خواست تخیلی را مطرح نمی‌کنیم که از همان ابتدا آلمان کشوری متحد و یکپارچه اعلام شود، اما از حزب به اصطلاح دموکرات رادیکال می‌خواهیم که نقطه‌ی آغاز مبارزه و جنبش انقلابی را با هدف نهایی آن یکی بگیرد. هم وحدت آلمان و هم قانون اساسی تنها می‌توانند ثمره‌ی یک جنبش باشند، جنبشی که هم تضادهای داخلی و هم جنگ با شرق (روسیه) در آن نقش برابر و تعیین‌کننده‌ی بازی می‌کنند. پا گرفتن نهایی قانون اساسی نمی‌تواند به شکل فرمان باشد بلکه همگام با جنبشی خواهد بود که باید از درون آن عبور کرد. بنابراین نکته تحقق این یا آن دیدگاه یا ایده‌ی سیاسی نیست بلکه درک مسیر تکاملی جنبش است.» (جلد هفتم، ص. ۵۱)

مارکس و انگلس ضمن مخالفت با پیاده کردن فدرالیسم نوع امریکا در آلمان (چرا که وسعت امریکا در حد یک قاره است) موافق با فدرالیسم در سطح اروپا بودند. به نظر آنها:

«تعارض میان مرکزیت و فدرالیسم در آلمان، تعارض میان فرهنگ مدرن و فئودالیسم است.» (همانجا)

انگلس در سرمقاله‌ی کوتاه ۱۱ ژوئن خود در روزنامه، هر دو مجلس برلین و فرانکفورت را بی‌عرضه و ناتوان می‌خواند چرا که تصمیم‌گیری در مورد شلسویگ - هوستاین (ایالتی که زیر سلطه‌ی دانمارک بود و مارکس و انگلس بنا به خواست مردم آن منطقه خواهان پیوستن آن به آلمان بودند) را به مجلس فئودالی (Diet) سپرد.

انگلس طی مقاله‌ی مفصلی با عنوان «بحث درباره‌ی انقلاب در برلین» که در روزهای ۱۴ تا ۱۷ ژوئن به چاپ رسید، ضمن بررسی نتایج انقلاب و ماهیت سازشکار مجلس ملی می‌نویسد:

«سرانجام "مجلس سازش" موضع خود را روشن کرد؛ ایده‌ی انقلاب را رد کرد و تئوری سازش و توافق را پذیرفت.»

انگلس پس از توضیح امتیازاتی که شاه در ۱۸ مارس به دنبال قیام به مردم داد، می‌نویسد:

«نتایج انقلاب، از یک سو مسلح شدن مردم، آزادی اجتماعات و حق حاکمیت آنان بود که در عمل (Defacto) بدست آمد. اما از سوی دیگر، هم نهاد سلطنت و هم دولت کمپهاوزن - هانسمن یعنی نمایندگان بورژوازی بزرگ بر جای ماندند. بنابراین انقلاب نتایجی دوگانه داشت که لاجرم می‌بایست راه‌شان از هم جدا می‌شد. مردم پیروز شده بودند و آزادی‌هایی با ماهیت واقعاً دموکراتیک نصیب خود کردند، اما کنترل مستقیم [قدرت] به دست بورژوازی بزرگ افتاد نه مردم؛ سرانجام آن‌که انقلاب به هدف نهایی خود نرسید. مردم به بورژوازی اجازه دادند دولت تشکیل دهد و بورژوازی بزرگ نیز با دعوت از اشرافیت و دیوانسالاری قدیم پروس و تشکیل ائتلافی با آن، مقاصد خود را آشکار ساخت... بورژوازی بزرگ که همیشه ضدانقلابی بود اتحادی تدافعی و تهاجمی با نیروهای ارتجاعی برقرار کرد چرا که از مردم یعنی کارگران و بورژوازی دموکرات می‌ترسید.» (همانجا، صص. ۷۳-۷۴)

انگلس سپس نشان می‌دهد چگونه این اتحاد نامقدس میان ارتجاع و بورژوازی بزرگ،

دست آوردهای انقلاب را گام به گام زیر سؤال می‌برد و نفی می‌کند. و چرا چنین شد؟ چون انقلاب در آغاز راه خود از حرکت باز ماند و به صورت انقلابی ناتمام درآمد.

کارگران و زحمتکشان آلمان که از آنچه بر سر انقلاب ماه مارس رفت ناراضی بودند، روز ۱۴ ژوئن به اسلحه‌خانه‌ی شهر برلین حمله بردند تا با مسلح کردن مردم از دست آوردهای انقلاب دفاع کنند. از آنجا که این حمله خودانگیخته و بدون سازماندهی بود توسط ارتش سرکوب شد. مجلس ملی در اثر این شورش تشویق شد و اعلام کرد از این پس زیر حمایت ارتش نیست و متکی به پشتیبانی مردم برلین است. روزنامه در شماره ۱۷ ژوئن از این کار مجلس پشتیبانی کرد. اما در همان مقاله آشکارا اعلام کرد که: «باستیل هنوز فتح نشده است.» (ص. ۸۹)

نتیجه‌ی دیگر شورش، استعفای سه نفر از وزرای مرتجع کابینه‌ی کمپهاوزن بود. سه روز بیشتر نگذشت که مجلس با چرخشی ۱۸۰ درجه‌ی حمله به اسلحه‌خانه برلین را محکوم کرد.

روز ۲۰ ژوئن کابینه‌ی کمپهاوزن سقوط کرد. روزنامه دو امکان را پیش‌بینی کرد: یا ادامه‌ی انقلاب و یا روی کار آمدن دولتی ارتجاعی و طرفدار روسیه. از آنجا که انقلاب به پیشرفت خود ادامه نداد، امکان روی کار آمدن دولتی ارتجاعی بیشتر شد. (ص. ۱۰۶) انگلس در شماره‌ی ۲۳ ژوئن طی مقاله‌ی با عنوان «نخستین عمل مجلس ملی در فرانکفورت»، این مجلس را به خاطر حمایت ضمنی از دخالت اتریش در ایتالیا سخت مورد حمله قرار داد.

مردم ایتالیا درگیر جنگی آزادیبخش علیه اشغال آن کشور توسط اتریش بودند. روز ۱۸ مارس مردم شهر میلان علیه اشغالگران اتریشی مسلحانه قیام کردند و با بیروم راندن آن‌ها از میلان و ونیز ایتالیا را جمهوری اعلام کردند. ۲۵ مارس پادشاه ساردنی علیه اتریش اعلام جنگ کرد اما به دلیل ضعف و بی‌ارادگی در ۲۵ ژوئیه از ژنرال اتریشی رادتسکی شکست خورد و میلان دوباره به تصرف اتریش درآمد. «نویه راینشه تسایونگ» در تمام این رویدادها با دفاع از استقلال و تمامیت ارضی ایتالیا حملات خود را متوجه دولت اتریش و حمایت مجلس ملی آلمان از آن دولت کرد. انگلس کار مجلس را اعلام جنگ علیه انقلاب مردم ایتالیا خواند. (همانجا، صص. ۱۰۹-۱۱۰)

روزنامه در راستای دفاع از مبارزات استقلال‌طلبانه و آزادی‌بخش ملی کشورهای اروپا در برابر ارتجاع روسیه-اتریش-آلمان، در شماره‌ی ۲۵ ژوئن از قیام مردم پراگ علیه اتریش دفاع کرد. (همانجا، صص. ۱۱۱-۱۱۲)

کارگران پاریس روز ۲۳ ژوئن قیام کردند. به دنبال آن دولت لدرو-رولن استعفا داد و کاوتیاک قدرت را به دست گرفت تا قیام را سرکوب کند. در مقاله‌ی مفصلی با عنوان «۲۳ ژوئن» که در شماره‌ی ۲۸ ژوئن روزنامه چاپ شد، انگلس ضمن ارائه‌ی تحلیل طبقاتی از قیام کارگران می‌نویسد:

«وحدت موجود در انقلاب فوری، آن یگانگی شاعرانه‌ی آکنده از توهمات خیره‌کننده و دروغ‌های زیبا، دروغ‌هایی که لامارتین این طبل توخالی و خیانتکار نمود واقعی آن بود، ناپدید شده است. امروز، وخامت‌گریزناپذیر واقعیت، پرده ریاکارانه‌ی همه‌ی وعده‌های ۲۵ فوریه را از هم می‌درد. امروز جنگندگان فوریه درگیر نبرد با یکدیگرند، و بر خلاف همیشه، هرگونه بی‌تفاوتی رخت بر بسته و هرآن‌کس که توان حمل اسلحه را دارد در این سویا آن سوی سنگر می‌جنگد.» (صص. ۱۳۰-۱۳۱)

انگلس در روزهای ۲۷ و ۲۸ ژوئن در مجموعه مقالاتی قیام ۲۳ تا ۲۵ ژوئن پاریس را مفصلاً در روزنامه منعکس می‌کند. مارکس در ۲۹ ژوئن مقاله‌ی معروف خود را با عنوان «انقلاب ژوئن» انتشار می‌دهد که در آن می‌خوانیم:

«کارگران پاریس توسط نیروی بسیار برتر از خود خرد شدند، اما تسلیم نشدند؛ مغلوب شدند اما شکست از آن دشمنان‌شان بود. پیروزی گذرای نیروی بیرحم، به قیمت از میان رفتن همه‌ی توهمات و خیالات واهی انقلاب فوریه به دست آمد؛ با فروپاشی کل حزب میانه‌رو جمهوری خواه و تقسیم ملت فرانسه به دو ملت، بخش صاحب ثروت در یک سو و کارگران در سوی دیگر، پرچم سه رنگ، اکنون فقط یک رنگ را به نمایش می‌گذارد، رنگ سرکوب‌شدگان، رنگ خون. فرانسه جمهوری سرخ شده است.» (ص. ۱۴۴)

مارکس به دنبال این بیان پراحساس، گردانندگان روزنامه‌هایی چون رفرم و ناسیونال و افرادی چون ماراست، لدرو-رولن و لوئی بلان یعنی متحدین پیشین خود را سخت مورد ملامت قرار می‌دهد چرا که جانب کارگران را نگرفتند. مارکس علت شکست کارگران را تنها ماندن آن‌ها در برابر کل بورژوازی، ارتجاع و ارتش بزرگ فرانسه می‌بیند و به‌طور مثال با حس تحقیر شدیدی به دانشجویان پزشکی و دانش پزشکی که در خدمت ارتجاع قرار گرفتند و از پذیرفتن کارگران زخمی خودداری کردند، اشاره می‌کند. مارکس در

ادامه‌ی مقاله می‌نویسد:

«برادری طبقات متخاصمی که یکی دیگری را استثمار می‌کند؛ برادری که شعار ماه فوریه شد و با حروف درشت بر در و دیوار سراسر پاریس، بر دیوار زندان‌ها و سربازخانه‌هایش منقوش گردید؛ این برادری، بی‌ان واقعی، عربان و بی‌پیرایه‌اش را در جنگ داخلی (ژوئن) نمایان ساخت. جنگ داخلی با وحشتناک‌ترین شکل آن؛ جنگ کار علیه سرمایه. این برادری در شامگاه ۲۵ ژوئن جلو هر پنجره‌ی شهر پاریس شعله کشید؛ آن هنگام که پاریس بورژوازی غرق در نور بود و پاریس پرولتاریا داشت می‌سوخت و در چنگال مرگ ناله می‌کشید.» (همان‌جا، ص. ۱۴۵)

«این برادری تا زمانی ادامه داشت که بورژوازی و پرولتاریا منافع برادرانه داشتند. فضل‌فروشان‌ی که به سنت انقلابی قدیمی ۱۷۹۳ چسبیده بودند؛ سوسیالیست‌های مکتبی که از بورژوازی برای مردم‌گدایی صدقه می‌کردند و اجازه یافتند موعظه‌های طولانی بخوانند و با سر دادن لالایی پرولتاریای شیردل را خواب کنند تا با دشمن مصالحه کنند؛ جمهوری خواهانی که می‌خواستند نظم بورژوایی قدیم را دست‌نخورده اما بدون یک تاج بر سر باقی‌گذارند؛ اعضای خاندان‌های مخالف که وضع موجود وظیفه‌ی برانداختن یک خاندان را بجای تغییر حکومت به آنها تحمیل کرده بود؛ لژیونیس‌هایی که نمی‌خواستند جامه‌ی خود را عوض کنند بلکه تنها میخواستند مُد آنرا تغییر دهند؛ همه و همه متحدینی بودند که مردم به همراه آن‌ها در انقلاب فوریه جنگیدند. آنچه مردم را به‌طور غریزی از لویی فیلیپ نفرت زده می‌کرد، شخص لویی فیلیپ نبود بلکه نماینده‌ی تاج بر سر یک طبقه بود، نماینده‌ی سرمایه بر اریکه‌ی تخت شاهی. اما مردم با بزرگواری همیشگی خود فکر می‌کردند دشمن خود را از پای آورده‌اند؛ غافل از آن که دشمن دشمن خود را، یعنی دشمن مشترک با [بورژوازی] را از میان برده‌اند.» (همان‌جا)

«انقلاب فوریه انقلاب زیبایی بود، انقلاب همدلی همگانی، چرا که تضادهای برخاسته در آن علیه سلطنت، هنوز تکامل نیافته و به‌شکل صلح‌آمیزی نهان بود، زیرا مبارزه‌ی اجتماعی که پیش‌زمینه‌ی این تضادها بود فقط به شکلی مبهم، به‌صورت الفاظ و لغات، وجود داشت. انقلاب ژوئن

انقلابی زشت است، انقلابی نامطبوع چرا که در آن واقعیات جای الفاظ را گرفته است؛ چرا که جمهوری با برداشتن نقاب تاج و تخت [از روی نظام] چهره‌ی دیو واقعی را عریان کرده است.»

او سپس ادامه می‌دهد:

«هیچ یک از انقلاب‌های پرشمار بورژوازی فرانسه از ۱۷۸۹ به این سو نظام موجود را مورد حمله قرار نداده است چرا که همه، حاکمیت طبقاتی، یعنی نظام بردگی کارگران، نظام بورژوایی را حفظ کردند، گرچه شکل سیاسی این حاکمیت و این بردگی مکرر عوض شد.»

مارکس سپس شرایط قدرت‌گیری بورژوازی را در رابطه با کارگران از فوریه تا ژوئن دنبال می‌کند و نشان می‌دهد چگونه دست‌آوردهای انقلاب قدم به قدم از دست کارگران ربوده شد. او مجلس ملی را به خاطر عدم طرفداری از کارگران سرزنش می‌کند و سپس ادامه می‌دهد:

«بهترین شکل دولت آن است که تضادهای اجتماعی در آن پوشیده و مبهم نباشند و بر این تضادها خودسرانه - به‌طور تصنعی و بنابراین به‌طور ظاهری - سرپوش گذاشته نشود. بهترین شکل دولت آن است که این تضادها در آن به مرحله‌ی مبارزه‌ی عریان رسیده باشد، مبارزه‌ی می‌که طی آن به سرانجام منطقی خود می‌رسند.» (ص. ۱۴۹)

در پایان مقاله مارکس با نشان دادن تفاوت سرنوشت کشته‌ها و زخمی‌های هر طرف این جنگ طبقاتی، با جملاتی پراحساس نشان می‌دهد که خودش در کدام سنگر قرار دارد: «دولت، از بیوه‌ها و یتیمان کشته‌هایش مواظبت خواهد کرد؛ طی فرمان‌هایی آن‌ها را گرامی خواهد شمرد؛ اجساد آنان طی مراسمی باشکوه به خاک سپرده خواهند شد؛ مطبوعات رسمی آن‌ها را جاودانه اعلام خواهند کرد و ارتجاع اروپا در شرق و غرب برای شان ادای احترام خواهد کرد.»

«اما پابره‌ها از گرسنگی رنج می‌کشند، مطبوعات به باد ناسزایشان می‌گیرند، پزشکان رهایشان می‌کنند و آقایان محترم آن‌ها را دزد، فتنه‌انگیز و وحشت‌زا می‌خوانند. زن و فرزندان‌شان حتی در فلاکت بیشتری غوطه

می‌خورند و از میان آن‌ها که جان به در برده‌اند بهترین‌شان به آن سوی دریاها تبعید می‌شوند. پس این، هم حق مطبوعات دموکراتیک و هم مایه‌ی افتخار آنهاست که بر چهره‌ی خشمگین و به خاک خفته‌شان حلقه گلی نثار کنند.»

(همان‌جا)

انگلس در مقاله‌ی ۲ ژوئیه‌ی خود با عنوان «سیاست خارجی آلمان» نقش ارتجاعی دولت پروس و اتریش را در دهه‌های پایانی قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم در سراسر اروپا تشریح می‌کند و ضمن آن نه‌تنها دولت آلمان بلکه مردم آلمان را نیز به خاطر آن که راحت تن به مزدور شدن می‌دهند مورد سرزنش قرار می‌دهد و در پایان می‌نویسد:

«آلمان تا آنجا خود را آزاد خواهد کرد که ملت‌های همسایه را آزاد کند.»

(ص. ۱۶۶)

به دنبال شکست قیام ماه ژوئن پاریس که نقطه علفی در کل انقلاب اروپا بود، ضدانقلاب در همه‌جا حالت تهاجمی به خود گرفت. در آلمان نیز توازن نیروی طبقاتی به نفع ارتجاع تغییر کرد. محافل ارتجاعی که در ماه مارس عقب‌نشینی کرده بودند، اکنون کوشش داشتند از شر بورژوازی راحت شده و به اوضاع پیش از ماه مارس برگردند. در این شرایط بود که فشار بر تشکیلات کارگری و دموکراتیک افزایش یافت. عامل این کار بورژوازی بزرگ بود.

پس از سقوط کابینه‌ی کمپهاوزن، آوثر سولد، اشرافی لیبرال، مأمور تشکیل کابینه شد. اما مرد قدرتمند کابینه، هانسمن، سرمایه‌دار بزرگ و وزیر دارایی پیشین، بود. دولت جدید، خود را «دولت عمل» نامید و عمل خود را با یورش به نیروهای دموکرات و کارگران به بهانه‌ی «حفظ ثبات و نظم و قانون» نشان داد. ابتدا دست به یک سلسله دستگیری‌ها در برلین و شهرهای دیگر زد اما حمله اصلی آن متوجه شهر کلن بود. روز ۳ ژوئیه گوت‌شالک و آنکه به اتهام تحریک و ایجاد خشونت دستگیر و به زندان افتادند. روزنامه بلافاصله طی مقاله‌ی کوتاهی کوتاه اما کوبنده زیر عنوان «دستگیری‌ها» عمل دولت را محکوم کرد و نوشت:

«دولت عمل تا به حال نشان داده که فقط دولت پلیس است... اکنون «عمل» دولت دارد در کلن هم احساس می‌شود. امروز صبح دکتر گوت‌شالک و ستوان (بازنشسته) آنکه دستگیر شدند...» (ص. ۱۷۶)

هجوم تازه‌ی دولت موجب خشم کارگران کلن شد. مارکس و دیگر دبیران روزنامه

متوجه شده بودند که این دستگیری‌ها نوعی تحریک از سوی دولت برای برانگیختن واکنش کارگران است تا برای برقراری حکومت نظامی و سرکوب گسترده بهانه‌ی لازم را به دست آن‌ها بدهد. از این رو مقاله در پایان به کارگران هشدار می‌دهد که از دست زدن به عمل پیش‌رس در شهر کلن، این دژ نظامی رژیم، خودداری کنند.

اما مارکس حوادث وخیم‌تری را پیش‌بینی می‌کرد. در مقاله‌ی دیگری با همان عنوان «دستگیری‌ها» که روز بعد در روزنامه به چاپ رسید، پس از تشریح جریان دستگیری‌ها و رفتار پلیس با گوت‌شالک، آنچه و خانواده‌های‌شان می‌نویسد:

«این‌ها عملیات "دولت عمل" آند، دولت چپ میانه‌رو، دولت انتقالی به حاکمیت اشرافی قدیم، به دیوان‌سالاری قدیم و پروس قدیم. به محض آن‌که آقای هانسمن مأموریت انتقالی را انجام داد کنار گذاشته خواهد شد.»

پیش‌بینی مارکس این بود که همین سرنوشت در انتظار «چپ» در مجلس برلین است چرا که به جای تکیه بر مردم و مقاومت در برابر اعمال ضدانقلابی دولت، همه‌ی امید خود را به سخنان بلیغ بسته و به انتظار پیروزی‌های پارلمانی نشسته است. مقاله در این رابطه چنین نتیجه‌گیری می‌کند:

«چپ‌های برلین باید درک کنند که رژیم پیشین تا زمانی که بتواند همه‌ی مواضع واقعاً مهم را تسخیر کند، حاضر است به آنان اجازه دهد پیروزی‌های پارلمانی کوچک و طرح‌های قانونی بزرگ خود را حفظ کنند. دولت می‌تواند انقلاب ۱۹ مارس را درون مجلس با اطمینان خاطر به رسمیت بشناسد به شرط آن‌که در بیرون مجلس بتواند آن را خلع سلاح کند. شاید در یک روز دردناک، چپ دریابد که پیروزی پارلمانی او با شکست واقعی‌اش هم‌زمان بوده است. تکامل آلمان شاید به چنین اضدادی نیاز دارد.» (همان‌جا، ص. ۱۷۹)

چاپ این مقاله بهانه به دست دولت داد تا روزنامه را به اتهام توهین به دادستان کل زوایفل و مأمورین پلیس تحت تعقیب قانونی قرار دهد. به این ترتیب، آشکار بود که بخشی از مأموریت «دولت عمل» توقیف «نویه رایبیشه تسایتونگ» و فشار بر سردبیر آن بود.

۶ ژوئیه مارکس و ناشر روزنامه کورف از سوی قاضی شهر به دادگاه احضار شدند. به دنبال آن قاضی و دادستان شهر، هیکر، در جستجوی پیش‌نویس مقاله و نویسنده‌ی آن،



اداره‌ی روزنامه را بازرسی کردند و سپس به بازجویی از شاهدان - کلاوت صاحب چاپخانه، حروف‌چین‌ها، درونکه و انگلس - پرداختند. انگلس بعداً به عنوان یکی از متهمین مورد بازجویی قرار گرفت. کوشش مأمورین دولت به جایی نرسید و در نتیجه علیه شخص مارکس اقامه دعوی کردند.

قاضی کلن گرچه در اوایل ماه آوریل به مارکس اجازه اقامت داده بود اما تابعیت آلمانی‌اش می‌بایست به تصویب شعبه وزارت دربار شهر می‌رسید. مأمورین این اداره عامدانه در این کار تأخیر می‌کردند. چهارماه بعد سرانجام به مارکس اطلاع دادند که تابعیت او به تصویب نرسیده و به عنوان فردی خارجی تلقی خواهد شد. مارکس اعتراض خود را به وزارت کشور داد و در آن علت تصمیم وزارت دربار را سیاسی ذکر کرد و نوشت:

«چنین دلایل جانبدارانه‌یی تنها توسط دولت پلیسی سابق می‌توانست به کار گرفته شود، نه در آلمان انقلابی و دولت مسئول آن.» (جلد ۷، ص. ۴۰۹)

خودداری دولت از دادن حق شهروندی به مارکس موجب اعتراض کارگران و دموکرات‌های شهر شد. با این همه وزیر کشور در ۱۲ سپتامبر تصمیم مقامات محلی را تأیید کرد. جنبش اعتراضی گرچه مقامات دولتی را از اقدام فوری علیه مارکس باز داشت اما تهدید به اخراج چون شمشیر داموکلس بالای سر او نگه داشته شد. مارکس در چنین شرایطی به کار سیاسی خود و انتشار روزنامه ادامه می‌داد.

گرچه بخشی بزرگی از انرژی مارکس صرف اداره‌ی روزنامه و نوشتن مقاله می‌شد، اما هم‌زمان سخت‌درگیر کارهای عملی و مبارزاتی در چارچوب تقسیم کار آگاهانه‌یی بود که میان او، انگلس و دیگر یارانش وجود داشت. نخستین «کنگره‌ی دموکراتیک» سراسری آلمان با شرکت نمایندگان از ۸۹ مجمع دموکراتیک و کارگری از شهرهای مختلف آلمان، از ۱۴ تا ۱۷ ژوئن در فرانکفورت آم ماین برگزار گردید. کنگره تصمیم گرفت تمام مجامع دموکراتیک را متحد سازد و کمیته‌یی مرکزی به وجود آورد که کمیته‌های محلی زیر نظر آن فعالیت کنند. فروبل، راو (Rau) و کریگ به عنوان اعضای کمیته‌ی مرکزی انتخاب شدند. کنگره برنامه‌ی سیاسی و ساختار تشکیلاتی جنبش دموکراتیک را مورد بحث قرار داد. از جمله این بند به تصویب رسید که «اتنها قانون اساسی پذیرفتنی برای مردم، جمهوری دموکراتیک یعنی نظامی است که در آن تمام جامعه مسئول آزادی و بهزیستی هر فرد باشد» (جلد هفتم، ص. ۶۲۶). مشکل این بود که

کنگره معلوم نمی‌کرد راه دستیابی به چنین نظامی کدام است. این حرکت به دلیل ضعف و نوسان رهبرانش به وحدت دست نیافت و در سطح ملی پا نگرفت.

یکی از نتایج کنگره‌ی سراسری این بود که در ایالت راین، سه سازمان عمده‌ی کلن - مجمع دموکراتیک، مجمع کارگران و اتحادیه‌ی کارکنان و کارفرمایان - تصمیم به همکاری با هم گرفتند. گوت‌شالک که نماینده‌ی مجمع کارگران در کنگره بود، پیشنهاد ادغام این سه نهاد را داد تا مجمع کارگران در آن نقش رهبری‌کننده داشته باشد. مجمع دموکراتیک پیشنهاد کرد کمیته مشترکی از سه نهاد به وجود آید و هریک استقلال خود را حفظ کنند. اما پیش از آن که تصمیمی در این باره گرفته شود، با دستگیری گوت‌شالک در ۳ ژوئیه همه چیز تغییر کرد. مول به مسئولیت «مجمع کارگران» برگزیده شد و شاپر که تازه از لندن برگشته بود معاون او شد. «مجمع» با رهبری جدید، بلافاصله برنامه آموزشی وسیع‌تری را درباره‌ی مسایل اجتماعی و سیاسی به جای خواست‌های اقتصادی روزمره برای کارگران مطرح کرد.

همکاری سه سازمان دموکراتیک اکنون به خوبی پیش می‌رفت، چون کمیته‌ی مشترکی از اتحادیه‌های دموکراتیک کلن تشکیل شده بود که شاپر و مول در آن مجمع کارگران را نمایندگی می‌کردند و مارکس و شنایدر (وکیل دادگستری) مجمع دموکراتیک را. هرمان بیکر وکیل مدافع جوان نیز نماینده‌ی اتحادیه کارکنان و کارفرمایان بود. این کمیته فراخوانی برای تشکیل کنگره دموکرات‌های ایالت راین داد که در اواسط ماه اوت در کلن گردهمایی داشت.

در این کنگره که نتیجه‌ی عمده‌اش افزایش کار بسیجی و تهییجی میان کارگران و دهقانان بود، مارکس خود را به عنوان یکی از شخصیت‌های برجسته‌ی رهبری‌کننده جنبش نشان داد. کارل شورتز، دانشجوی دانشگاه بُن که نماینده آن شهر در جلسات کنگره بود و پس از مدت کوتاهی به امریکا مهاجرت کرد و بعدها سناتور و وزیر کشور ایالات متحده شد، سال‌ها بعد در خاطرات خود از مارکس چنین یاد می‌کند: «برخی از برجسته‌ترین شخصیت‌های آن روز از جمله مارکس رهبر سوسیالیست‌ها را از نزدیک ملاقات کردم. مارکس در آن موقع ۳۰ ساله بود و به عنوان رهبر سرشناس مکتب فکری سوسیالیسم شناخته می‌شد... او به عنوان پژوهشگری برجسته در زمینه کار خود معروف بود... هنوز لحن پرکنایه‌ی او را هنگام ادای لغت «بورژوا» دقیقاً به یاد دارم.<sup>۴۹</sup>»

البرت بریسیین، سردبیر روزنامه‌ی نیویورک دیلی تریبون، که بعدها مارکس طی چند سال مقالاتی را برایش نوشت، در این هنگام در کلن بود. او سال‌ها بعد خاطره‌ی خود را

از مارکس چنین نوشت: «در آن‌جا کارل مارکس رهبر جنبش مردمی را دیدم... تازه در آن موقع سرشناس شده بود. حدوداً سی ساله، کوتاه‌قد و قوی‌هیکل با چهره‌ی مطبوع و موهای پرپشت سیاه. چهره‌ی او سرشار از انرژی بود و در پس رفتار آرام و خوددار او شور و هیجان روحی پراراده نمایان بود.»<sup>۵۰</sup>

مارکس ضمن فعالیت‌های سیاسی خود در «مجمع دموکراتیک کلن» می‌بایست از نظرات خود در برابر وایتلینگ - که در اوایل انقلاب از امریکا برگشته بود - دفاع می‌کرد. در نشست مشترک مجمع در ۲۱ ژوئیه که مارکس را به عنوان یکی از اعضای کمیته‌ی مرکزی مشترک برگزید، وایتلینگ نطقی ایراد کرد که در آن ضمن معرفی خود به عنوان یک «دموکرات، سوسیالیست و کمونیست»، به دفاع از جدا کردن مسایل اجتماعی از مسایل سیاسی برخاست و سپس جمع حاضر را تشویق به برقراری دولت موقت دیکتاتوری به رهبری شمار کوچکی از «افراد با بهترین بینش» کرد. دو هفته بعد که جلسه عمومی مجمع برگزار شد مارکس طی سخنرانی خود در جواب نظرات وایتلینگ گفت که مسایل اجتماعی و سیاسی «در هم تنیده‌اند» و فقط براساس عمل متقابل آن دو بر هم می‌توان پیروزی هر یک را تضمین کرد. رسیدن این هدف نیز از طریق برقراری «دولتی دموکراتیک مرکب از گوناگون‌ترین نیروهای دموکرات» ممکن است، شرایطی که با تبادل نظر می‌توان برنامه‌ی سیاسی را تدوین کرد.<sup>۵۱</sup>

دولت آوئر سواد - هانسمن که محافظه‌کارتر از کابینه‌ی کمپهاوزن بود در اوایل ژوئیه دچار بحران شد. کابینه در ۴ ژوئیه ترمیم شد و باز هم بیشتر به راست گرایش پیدا کرد. مارکس طی مقاله‌ی در ۹ ژوئیه مسیر دولت آلمان در چند ماه گذشته را چنین ارزیابی می‌کند: «از دولت میانجی‌گر به دولت عمل و از دولت عمل به دولت ضدانقلاب.»

(جلد هفتم، ص. ۱۹۴)

فن‌گیرکه (Von Gierke)، وزیر کشاورزی کابینه‌ی جدید، ۱۱ ژوئیه لایحه‌ی رابرای الغای دیون و تعهدات فتودالی دهقانان به مجلس پروس آورد که در آن به هیچ‌رو رعایت حال دهقانان نشده بود. مارکس در شماره‌ی ۳۰ ژوئیه روزنامه مقاله‌ی مفصلی با عنوان «لایحه‌ی الغای تعهدات فتودالی» نوشت و در آن چنین نتیجه گرفت: این لایحه «چشمگیرترین دلیل بر آن است که انقلاب ۱۸۴۸ آلمان صرفاً آدای مضحک انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه است. در ۴ اوت ۱۷۸۹، سه هفته پس از تسخیر باستیل، مردم فرانسه در یک روز تعهدات فتودالی را پشت سر گذاشتند. در ۱۱ ژوئیه ۱۸۴۸، چهار ماه پس از

برپایی سنگرهای خیابانی در ماه مارس، "تعهدات فتودالی" مردم آلمان را پشت سر گذاشتند. شاهد آن هم آقایان فن گیرکه و هانسنم.»  
در ادامه‌ی مقاله می‌خوانیم:

«بورژوازی فرانسه در ۱۷۸۹ هیچ‌گاه از کمک به متحدین خود ابا نکرد چرا که می‌دانست العای فتودالیسم در مناطق روستایی و ایجاد طبقه‌ی آزاد و صاحب زمین، بنیان حاکمیت اوست. بورژوازی آلمان در ۱۸۴۸ به دهقانان که متحد طبیعی او و از گوشت و پوست او هستند و بدون آنها نخواهد توانست در برابر اشرافیت بایستد، بی‌آن‌که به خود تردید راه دهد خیانت می‌کند.»  
(همان‌جا، صص. ۲۹۴-۲۹۵)

### سفر به برلین و وین

پس از اتمام کنگره‌ی دموکراتیک منطقه‌ی، مارکس به منظور تحکیم بخشیدن به روابط میان سازمان‌های دموکراتیک و کارگری پایتخت‌های دو ایالت بزرگ آلمان، و جمع‌آوری کمک مالی برای روزنامه روز ۲۳ اوت عازم برلین و وین شد. هنگام توقف دو روزه‌اش در برلین، دوست قدیمی خود کوپن، باکونین و رهبران چپ مجلس از جمله دستبر، نماینده‌ی کلن، را ملاقات کرد. از آن‌جا عازم وین شد و دو هفته در آن شهر توقف کرد. در این هنگام تنش سیاسی در وین بالا گرفته بود. ضدانقلاب اتریش پس از شکست انقلاب در پراگ و پاریس و حمله رادترکی به میلان در ۶ اوت حالت تهاجمی به خود گرفته بود. دولت با کاهش مزدها و قطع حق بیکاری موجب ناآرامی کارگران شد و در نتیجه روز ۲۳ اوت برخورد خونین میان گارد ملی و تظاهرکنندگان روی داد. مارکس هنگامی وارد وین شد که کارگران سرکوب شده بودند.

به محض ورود با رهبران کارگری و دموکرات شهر که او را به عنوان سردبیر «نویه راینیشه تسایتونگ» می‌شناختند، تماس گرفت. روز ۲۸ اوت در نشست مجمع دمو-کراتیک وین مارکس طی سخنرانی خود آخرین رویدادهای وین را از نظر سیاسی تحلیل کرد. در این نشست جولوس فروبل، عضو کمیته‌ی مرکزی دموکراتیک برلین، پیشنهاد کرد هیتی نزد امپراتور فرستاده شود تا از او اخراج شوارترز، وزیرکار، به عنوان مسئول وقایع ۲۳ اوت را درخواست بکند. مارکس ضمن مخالفت با این پیشنهاد با نازاحتی «نظریه‌پردازان برلین» را که ادعای دموکرات بودن می‌کنند اما در صدد سازش با شاه هستند مورد انتقاد قرار داد و در سخنرانی خود گفت: «بزرگترین قدرت فراموش شده

است: قدرت توده‌های مردم. ما باید به مردم روی آوریم و با تمام وسایلی که در اختیار داریم - روزنامه، پلاکارد و گردهمایی عمومی - بر آنها اثر بگذاریم. <sup>۵۲</sup>

روزنامه‌ی دموکرات وین - رادیکال - در گزارش خود، سخنرانی مارکس در این نشست را «شوخ طبعانه، قاطع و آموزنده» خواند. مارکس اشاره کرده بود که در وین نیز مانند پاریس «مسئله تضاد میان کار و سرمایه است» (جلد هفتم، ص. ۵۷۰).

جامعه‌ی آموزشی کارگران وین دو جلسه‌ی سخنرانی برای مارکس ترتیب داد. در سخنرانی اول ضمن فرستادن درود به اعضای جامعه گفت که مایه‌ی افتخار اوست که در جمع نمایندگان کارگران وین صحبت می‌کند چرا که قبلاً در حضور کارگران پاریس، بروکسل و لندن بوده است. موضوع سخنرانی روابط اجتماعی در اروپا و نقش پرولتاریا در مبارزات انقلابی بود که در آن از شرکت کارگران آلمانی در قیام ژوئن پاریس و مشارکت در سرنوشت برادران پاریسی خود یاد کرد و گفت کارگران آلمانی احساس غرور زیادی از این کار دارند. فعالیت چارتیست‌ها در انگلستان و مبارزه‌ی کارگران در سایر کشورهای اروپایی از جمله بلژیک نیز از سوی او مورد بحث قرار گرفت. سخنرانی دوم مارکس در ۲ سپتامبر درباره‌ی «کار مزدی و سرمایه» بود و همان دروتمایه‌ی گفتارهای او در اواخر دسامبر ۱۸۴۷ برای کارگران بروکسل را در بر داشت.

در این سفر مارکس با آلوئیس بوروش (Alois Borrosch)، رهبر گروه بوهمی‌های آلمانی، در مجلس ملی اتریش ملاقات کرد. بوروش ضمن صحبت با مارکس دشمنی میان بوهمی‌های آلمانی و چک را مطرح کرد. وقتی مارکس از او پرسید آیا کارگران دو ملیت هم با یکدیگر دشمنی می‌کنند، در پاسخ شنید: «به محض آن‌که که کارگران وارد مبارزه می‌شوند دشمنی متوقف می‌شود و دیگر صحبت از چک بودن یا آلمانی بودن نیست بلکه دست به دست هم می‌دهند. <sup>۵۳</sup>»

با بالا گرفتن تنش در برلین و فرانکفورت، مارکس با عجله راهی کلن شد. هنگام برگشت در درسدن و برلین توقف کرد. در برلین با نمایندگان چپ مجلس ملاقات و در نشست مجلس ملی شرکت کرد. یکی از رهبران ملی لهستان، ولادیسلاو کوشینسکی (Wladislaw Koscienski)، از سوی دموکرات‌های آن کشور، به خاطر خدمت «نویه راینیشه تسایتونگ» به میهن دوستان لهستان ۲۰۰۰ تالر به روزنامه کمک کرد. در این سفر مارکس توانست ۲۰۰۰ تالر دیگر هم برای روزنامه جمع‌آوری کند.

دولت آوئر سوآلد-هانسمان هنگام توقف مارکس در برلین سقوط کرد.

### بحران ماه سپتامبر در آلمان

مارکس ۱۱ سپتامبر به دلیل بالاگرفتن بحران سریعاً به کلن برگشت. بحران حدود یک ماه پیش از آن رو آغاز شده بود که به دلیل حملات مکرر افسران ارتش پروس به مجلس ملی و حمله‌ی مسلحانه به مردم، اشتاین یکی از نمایندگان جناح چپ مجلس پیشنهادی تقدیم کرد که طبق آن افسران مخالف نظام مشروطه باید از ارتش اخراج شوند. پیشنهاد، روز ۹ اوت با رأی اکثریت نمایندگان به تصویب رسید. با این همه، وزیر جنگ از پیاده کردن قانون امتناع کرد. اشتاین پیشنهاد را روز ۷ سپتامبر دوباره در مجلس مطرح کرد و باز هم اکثریت نمایندگان به آن رأی دادند. به دنبال این رأی‌گیری دولت استعفا داد. «نوبه راینیشه تسایونگ» جریان رأی‌گیری و احساسات انبوه مردم در بیرون و درون مجلس را به طور مشروح به قلم انگلس گزارش داد (جلد هفتم، صص. ۴۱۷-۴۱۹).

استعفای دولت به معنای عدم پذیرش رأی مجلس بود. بحران دولت که نتیجه‌ی تضاد میان اشرافیت زمیندار و بوروکراسی آلمان از یک سو و مجالس برلین و فرانکفورت با پشتیبانی بورژوازی صنعتی از سوی دیگر بود، مارکس را بر آن داشت مقاله‌ی مفصلی با عنوان «بحران» بنویسد و در آن بی‌جریزی کمیهاوزن و هانسمن - نمایندگان بورژوازی - و نقش به ظاهر دوپهلوی شاه اما در باطن طرفداری او از اشرافیت و ارتجاع پیش سرمایه‌داری را نشان داد. در این مقاله که از ۱۲ تا ۱۶ سپتامبر در روزنامه چاپ شد، مارکس ریشه‌های سیاسی و طبقاتی بحران را شکافته و می‌نویسد:

«آیا مجلس برلین، مجلس برخاسته از قانون است؟ خیر چنین نیست... همایش این مجلس نه بر پایه‌ی قانون اساسی بلکه بر پایه‌ی انقلاب قرار دارد و اختیارات آن هم به هیچ‌رو مدیون شاه یا وزیران پاسخگو به شاه نیست بلکه مدیون مردمی است که نمایندگانش را با رأی خود انتخاب کرده‌اند... اختیارات و اقتدار این مجلس ناشی از آن است که بیان مشروع انقلاب است.» (جلد ۷، ص. ۴۲۸)

مارکس سپس تاریخچه‌ی روابط میان مجلس، دولت و شاه را از ۱۹ مارس به بعد تشریح می‌کند و می‌نویسد:

«مجلس در ابتدا تئوری توافق را کم و بیش پذیرفت. سپس درک کرد که با این کار وزیران و باند توطئه‌گر سرش را کلاه گذاشته‌اند. سرانجام برای یک لحظه به عنوان مجلس مؤسسان و نه مجلس سازش و توافق طبق اختیارات خود عمل کرد. مجلس به عنوان مجلس صاحب‌اختیار پروس کاملاً حق داشت

چنین کند. هیچ‌کس نمی‌تواند مجلس صاحب‌اختیار را منحل کند و هیچ‌کس نمی‌تواند به آن دستور دهد. مجلس حتی به عنوان مجلس توافق، بنا به تئوری آقای کمپهاوزن، مقام برابری با شاه دارد. دوطرف قرارداد سیاسی می‌بندند؛ دوطرف اقتدار برابری دارند - این است تئوری ۸ آوریل، تئوری کمپهاوزن - هانسمن، تئوری رسمی که توسط خود شاه هم پذیرفته شد. اگر مجلس و شاه حق برابری دارند، در آن صورت شاه هیچ حقی ندارد که مجلس را منحل کند. در آن صورت اگر بخواهیم قواعد بازی را رعایت کنیم، مجلس نیز به همان اندازه حق دارد شاه را معزول کند. بنابراین انحلال مجلس یک کودتا خواهد بود. مردم نیز در برابر کودتا در ۲۹ ژوئیه ۱۸۳۰ و ۲۴ فوریه ۱۸۴۸ واکنش نشان داده‌اند (انقلاب‌های فرانسه). ممکن است گفته شود که شاه دوباره به همان رأی‌دهندگان [برای تشکیل مجدد مجلس] رجوع خواهد کرد. اما کیست که نداند امروز رأی‌دهندگان، مجلس کاملاً متفاوتی را انتخاب خواهند کرد، مجلسی که تعارف کمتری با شاه خواهد داشت. همه می‌دانیم که پس از انحلال این مجلس، تنها راه رجوع به رأی مردم، نوعی کاملاً متفاوت با ۸ آوریل خواهد بود و تنها انتخابات ممکن، انتخاباتی زیر استبداد و شمشیر خواهد بود. (همان‌جا، ص. ۴۲۹)

مارکس پس از تشریح شرایط بحران، پی‌آمدهای آن را باز می‌کند و می‌نویسد: «اجازه دهید هیچ تخیلی به خود راه ندهیم:

«اگر مجلس پیروز گردد و موفق شود دولتی چپ بوجود آورد، در آن صورت قدرت شاه که به موازات قدرت مجلس وجود دارد، شکسته خواهد شد و در آن صورت شاه خدمتگذار حقوق‌بگیر مردم خواهد شد و دوباره به صبح روز ۱۹ مارس [روز انقلاب] باز خواهیم گشت...

«اما اگر شاه پیروز شود و موفق گردد دولت شاهزادگان پروس را بوجود آورد، در آن صورت مجلس منحل خواهد شد، حق تجمع از مردم سلب می‌شود و روزنامه‌ها نیز سرکوب می‌شوند... و همه‌ی این کارها زیر پوشش دیکتاتوری نظامی و با تفنگ و سرنیزه صورت خواهد گرفت.» (همان‌جا)

مارکس در ادامه‌ی مقاله نظر خود را درباره‌ی عملکرد نیروهای انقلابی در چنین

شرایطی چنین بیان می‌کند:

«هر وضعیت سیاسی موقت که به دنبال انقلاب به وجود می‌آید به نوعی دیکتاتوری نیاز دارد، آن هم یک دیکتاتوری پرتوان. ما از همان ابتدا کمپهاوزن را به خاطر آن که به شیوهی دیکتاتوری عمل نکرد و بقایای نهادهای کهن را بی‌درنگ از میان برد مورد سرزنش قرار دادیم. وقتی که آقای کمپهاوزن خود را سرگرم خواب و خیال‌های قانونی کرده بود جریانات [ارتجاعی] شکست خورده موقعیت خود را چه در دیوان‌سالاری دولتی و چه در ارتش تقویت کردند [تا آنجا که] گاه حتی خطر دست زدن به نبردی آشکار را پذیرفتند. هدف از همایش مجلس توافق بر سر مواد قانون اساسی بود. مجلس به موازات شاه و به‌عنوان نیرویی برابر باقی ماند: دو نیروی برابر در شرایطی موقت و ناپایدار! آقای کمپهاوزن با کمک این تقسیم قدرت بود که می‌خواست «آزادی را نجات دهد» - و درست همین تقسیم قدرت در وضعیتی موقت و ناپایدار بود که ناگزیر به تضاد و برخورد می‌انجامید. شاه نقش پوشش دارودسته‌های ضدانقلابی درون اشرافیت، ارتش و دیوان‌سالاری را بازی می‌کرد. بورژوازی پشتیبان اکثریت مجلس باقی ماند. دولت کوشش کرد پادرمیانی کند اما از آنجا که ضعیف‌تر از آن بود که به نمایندگی بورژوازی و دهقانان قاطعانه عمل کند و اشرافیت و دیوان‌سالاری و سران ارتش را با یک ضربت براندازد، تنها موفق شد خود را در چشم همه‌ی طرف‌های مربوطه بدنام کند و درگیری بی‌وجود آورد که کوشش داشت از آن احتراز کند.» (ص. ۴۳۱)

مارکس سپس معیارهای بنیانی را که یک نیروی انقلابی و دموکرات در مسیر فعالیت هایش باید رعایت کند این‌طور خلاصه می‌کند:

«در هر موقعیت ناپایدار و موقت، عامل تعیین‌کننده، فقط و فقط رعایت اصل سعادت و بهزیستی توده‌های مردم است، نه رعایت این یا آن اصول. تنها راهی که دولت می‌توانست از درگیری میان مجلس و شاه احتراز کند همانا تشخیص سعادت و بهزیستی مردم به عنوان تنها اصل بود، حتی اگر این کار به قبول خطر درگیری خود دولت با شاه می‌انجامید.» (همانجا)



مقاله در پایان به این نتیجه می‌رسد که ناتوانی دولت در انجام وظیفه‌ی خود موجب شد تا شاه و مجلس رودرروی یکدیگر قرار گیرند و در نتیجه «توافق» به جدایی و کشمکش انجامد. سرنوشت این کشمکش را نیز ممکن است اسلحه تعیین کند و در آن صورت: «هر طرف که انرژی و شجاعت بیشتری داشته باشد، پیروز خواهد شد.»

(صص. ۲۳-۳۲۲)

روز بعد، ۱۷ سپتامبر سرمقاله‌یی زیر عنوان «آزادی بحث در برلین» در روزنامه انتشار یافت که هدفش پاسخ‌دادن به مقالات پرشمار روزنامه‌های ارتجاعی بود که از تظاهرات مردم برلین و حمایت آن‌ها از جناح چپ مجلس ناراحت بودند و رأی‌گیری ۷ سپتامبر را تحت‌تأثیر «دخالت در کار مجلس از بیرون» خواندند. مارکس در این مقاله ضمن تأیید این که بسیاری از نمایندگان «بی‌طرف» زیر فشار تظاهرکنندگان بیرون مجلس به لایحه اشتاین رأی داده‌اند می‌نویسد:

«حق دموکراتیک توده‌های مردم، با حضور در صحنه برای اعمال نفوذ معنوی بر شیوه‌ی رفتار مجلس مؤسسان حقیقی است انقلابی و قدیمی که در دوران‌های توفانی - از انقلاب‌های بزرگ انگلستان و فرانسه به بعد - گریزناپذیر بوده است. همه‌ی قدم‌های پرتوانی که این مجالس در طول تاریخ برداشته‌اند مدیون این حق مردم [و حضور آن‌ها در صحنه] بوده است.»

(ص. ۴۳۷)

مقاله سپس تمام جدل‌های این روزنامه‌ها را در مورد «آزادی بحث» در مجلس مؤسسان (بدون حضور مردم) به باد تمسخر گرفته و می‌نویسد:

«هیچ اصطلاحی توخالی‌تر از «آزادی بحث» [به مفهومی که در روزنامه‌های ارتجاعی مطرح می‌شود] نیست. «آزادی بحث» از یک سو با آزادی مطبوعات، آزادی اجتماعات و آزادی بیان و حق توده‌های مردم برای مسلح شدن تضعیف می‌شود و از سوی دیگر با قدرت حاکم که در دست شاه و وزیران اوست - یعنی توسط ارتش، پلیس و قضات با اصطلاح بی‌طرف که نه بی‌طرف بلکه در بند ارتقاء مقام و وابسته به قدرت حاکم‌اند. آنچه بحث‌ها را «آزاد» می‌کند همانا اعمال نفوذهای شناخته شده چون رشوه، ارتقاء مقام، منافع خصوصی و ترس از انحلال مجلس است. اما در دوران‌های انقلابی، اصطلاح «آزادی بحث» معنای خود را به کلی از دست می‌دهد. هنگامی که دو نیرو، دو حزب مسلح در برابر هم ایستاده‌اند؛ هنگامی که جنگ هر لحظه ممکن است آغاز شود، نمایندگان مجلس دو راه

دارند: یا خود را زیر حمایت توده‌های مردم قرار دهند، که در آن صورت مردم گاه نطق‌های کوتاهی را تحمل خواهند کرد؛ یا خود را زیر حمایت شاه قرار دهند [که در آن صورت] به شهرکی انتقال خواهند یافت و زیر حمایت سرنیزه و تفنگ و حتی حکومت نظامی به بحث‌های طولانی خواهند پرداخت و چنانچه شاه و سرنیزه اراده خود را به آنها تحمیل کند دم برنخواهند آورد.»

مجلس از دو شق زیر یکی را باید انتخاب کند: یا تهدید توسط مردم غیر مسلح و یا تهدید توسط سربازان مسلح.

مارکس به دنبال این بحث قاطع به دقت پیش‌بینی می‌کند که چه بر سر مجلس برلین خواهد رفت:

«مجلس مؤسسان فرانسه نشست‌های خود را از ورسای به پاریس منتقل کرد. خصلت انقلاب آلمان چنان است که مجلس سازش از برلین به شهرک شارلوتن‌بورگ منتقل می‌شود.» (صص. ۲۳۸-۲۳۷)

مرکز دیگر بحران سپتامبر در فرانکفورت بود. مجلس سراسری در آنجا، بحث درباره‌ی آتش‌بس ننگین ۲۶ اوت پروس با دانمارک را در دستور کار خود قرار داده بود. برخلاف جنگ ارتجاعی اتریش علیه ایتالیا و اشغال بخشی از خاک لهستان توسط پروس، جنگ علیه دانمارک برای رهایی ایالت شلسویگ-هولشتاین مورد قبول مردم و آتش‌بس با دانمارک خیانت به مردم آن منطقه و نادیده گرفتن مجلس مؤسسان آنجا تلقی می‌شد و این در حالی بود که دولت پروس پیمان آتش‌بس را با عجله امضا کرده بود. این کار نه تنها به دلیل فشارهای دولت انگلستان و روس، بلکه به خاطر فراخواندن ژنرال رانگل از جبهه برای سرکوب جنبش مردم بود.

انگلس در مقاله‌ی نهم سپتامبر خود پیش‌بینی کرده بود که اگر مجلس به پیمان آتش‌بس میان پروس و دانمارک رأی مثبت دهد چه بر سرش خواهد رفت: از میان رفتن کامل قدرت آن و تسلط پروس بر همه‌ی آلمان. در چنین شرایطی، هیئت دبیران روزنامه به همراه جامعه‌ی دموکراتیک و مجمع کارگران فراخوان گردهمایی عمومی برای روز ۱۳ سپتامبر را در فرانکن‌پلاتز دادند. ۵ تا ۶ هزار نفر از مردم شهر در این گردهمایی شرکت کردند. به پیشنهاد ویلهلم ولف و تأیید انگلس، هرمان بیکر و درونکه، «کمیته امنیت عمومی» مرکب از ۳۰ نفر انتخاب شد که مارکس، انگلس، ولف، بورگر، درونکه،

شاپر و مول از جمله اعضای آن بودند. به دنبال آن و به پیشنهاد انگلس متنی خطاب به مجلس برلین تهیه شد که از نمایندگان می‌خواست اگر تصمیم به انحلال مجلس گرفته شود، حتی در برابر سرنیزه هم مقاومت کنند و آن‌جا را ترک نکنند. پیشنهاد با رأی عمومی به تصویب رسید.

تشکیل «کمیته امنیت عمومی» به معنای برقراری ارگانی با رأی مستقیم مردم بود که می‌توانست مرکزی برای سازماندهی مبارزه انقلابی و نطفه‌ی قدرت انقلابی واقعی باشد. این رویداد بورژوازی کلن را به وحشت انداخت و همان روز بسیاری از اعضای رهبری «مجمع شهروندان کلن» که جمعی مشروطه‌طلب بود، به این کار اعتراض کردند. در نتیجه برخی از اعضای کمیته از جمله شنایدر، مسئول جامعه دموکراتیک، خود را از «کمیته امنیت عمومی» کنار کشیدند. این مسئله تشانه‌ی شدت‌گیری تضاد میان جناح‌های خرده‌بورژوازی و کارگری جامعه‌ی دموکراتیک بود.<sup>۵۴</sup>

روز ۱۶ سپتامبر مجلس فرانکفورت، پیمان آتش‌بس مالمو را با اکثریت آرا تصویب کرد. این مسئله خشم عمیقی را در محافل دموکراتیک و توده‌های مردم برانگیخت. موضع «نویه راینشه تسایونگ» این بود که فقط مقاومت مردم می‌تواند این نقشه‌ی ضدانقلابی را متوقف کند. هیئت دبیران روزنامه عملاً رهبری سازماندهی مقاومت توده‌یی را به عهده گرفت و به همراه مجمع کارگران و جامعه‌ی دموکراتیک گردهمایی‌های بزرگی را چه در سالن‌های سرپوشیده و چه در میدان‌های شهر سازمان دادند که ابعاد گسترده‌یی داشت.

روز بعد (۱۷ سپتامبر) مردم فرانکفورت و حومه‌ی آن گردهمایی اعتراض‌آمیزی علیه تصمیم مجلس برپا کردند که در آن خواهان انحلال مجلس و انتخاب نمایندگان جدیدی شدند. واکنش دولت به این تظاهرات گسیل نیروهای نظامی اتریش و پروس به فرانکفورت بود. روز بعد مردم دست به قیام زدند اما به دلیل مجهز نبودن به سلاح کافی، به‌رغم مقاومت در برابر نیروهای نظامی با شکست روبه‌رو شدند.

هم‌زمان با تظاهرات ۱۷ سپتامبر مردم فرانکفورت، یک گردهمایی در وُرینگن در حومه‌ی کلن برگزار شد که نزدیک به ۱۰۰۰۰ نفر از مردم کلن و اهالی روستاها و شهرک‌های اطراف در آن شرکت کردند. در این جا پرچم سرخ همراه با پرچم آلمان روی سکوی سخترانی به اهتزاز درآمده بود. شاپر مسئول گرداندن گردهمایی و انگلس منشی او بود. اعلامیه‌ی ۱۷ ماده‌یی «اتحادیه‌ی کمونیستی» در هردو گردهمایی به طور گسترده‌یی پخش شد. جمع حاضر موافقت خود را با برپایی جمهوری سوسیال

دموکراتیک و برقراری «کمیت‌های امنیتی عمومی» اعلام داشت و بیانیه‌ی را که از سوی انگلس پیشنهاد شده بود و در آن گفته می‌شد «در صورت برخورد میان پروس و مجلس سراسری آلمان، شرکت‌کنندگان حاضر به فدا کردن جان و مال خود در راه آلمان خواهند بود» با رأی عمومی به تصویب رساند. (جلد ۷، ص. ۵۸۷)

انگلس در مقاله‌ی ۱۹ سپتامبر خود زیر عنوان «تصویب آتش‌بس» نشان داد چگونه و در چه شرایطی نمایندگان مجلس با دادن رأی مثبت به این پیمان آلمان را در پروس مستحیل ساخته و قدرت را از خود سلب کرده‌اند. به قول او اگر کرامولی در آلمان وجود داشت خطاب به این مجلس می‌گفت: «شما دیگر مجلس نیستید... بروید، به نام خدا می‌گویم... گم شوید!» انگلس سپس بزدلی نمایندگان «چپ» را که جرئت ایستادگی یا بیرون رفتن از این مجلس را نداشتند مورد انتقاد قرار داد و نوشت:

بزدلی در حال از بین بردن کل جنبش آلمان است... این، ترس از مبارزه است که موجب هزاران برخورد جزئی شده و سال ۱۸۴۸ را به سالی بی سابقه و خونین بدل کرده است. (همان‌جا، ص. ۴۴۰)

انگلس در روزهای ۲۰ و ۲۱ سپتامبر نیز مقاله‌ی مفصل دیگری زیر عنوان «قیام فرانکفورت» انتشار داد که در آن رویدادهای فرانکفورت را به دقت دنبال و حرکت‌های نظامی دو طرف را در روز قیام تحلیل می‌کند. در بخش اول مقاله انگلس شاید برای نخستین بار صحبت از برانداختن بورژوازی در آلمان می‌کند و می‌نویسد:

«دلیل پیروزی‌های پیاپی "نظام" در سراسر اروپا و شکست‌های پی در پی جنبش انقلابی از ناپل گرفته تا پراگ و از پاریس گرفته تا میلان و وین و فرانکفورت چیست؟ دلیل‌اش این است که همه‌ی احزاب (نیروها) می‌دانند که نبرد در حال وقوع در تمام کشورهای متمدن، با تمام انقلاب‌های پیشین متفاوت و از همه آن‌ها بی‌نهایت مهم‌تر است؛ در وین، در پاریس، در برلین و فرانکفورت، در لندن و میلان، آنچه مطرح است برانداختن حاکمیت سیاسی بورژوازی است؛ طغیانی که پی آمدهای بلافضل آن کافی است همه‌ی بورژواهای شکم‌گنده و سفته‌باز را به وحشت اندازد.

«آیا هیچ کانون انقلابی در جهان می‌توان یافت که در آن پرچم سرخ، این درفش نبرد پرولتاریای متحد اروپا در پنج ماه گذشته، بالای سنگرهای آن به اهتزاز درنیامده باشد؟... مردمی که اغلب غیرمسلح‌اند ناچارند نه تنها علیه